



پیغام عشق

قسمت سبب و شصت و نهم





خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۷۱

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

غزل شماره ۱۳۰۳ از دیوان شمس مولانا:

تعالیمی جدی و پر از حکمت در بیان حقیقت وجود انسان.
بیان حکمت آخر زمان یعنی توانایی شگفت انسان در جمع شدن از گذشته و آینده و استقرار در این لحظه که با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه عملی است.
بیان شادی و طرب و دید صحیح زندگی از مرکز انسان و مرکزی خالی از همانیدگی داشتن.
جدی گرفتن مقصود زندگی و تشخیص و تمییز دید زندگی از دید کج و اشتباه ذهن و هر گونه حالت و وضعیت ذهنی که ظاهر قضیه و بازی است.

هزل تعلیم است آن را جد شنو
تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۵۸

هزل هرگونه وضعیت و حالت ذهنی دردناک است که نشان از آلودگی مرکز انسان به همانیدگی‌ها را دارد. مبادا که در ظاهر اتفاقات، جذب و اسیر هیجانات و دردهایی چون خشم و ترس، رنجش و کینه و حسادت شد.

هر جدی هزل است پیش هازلان
هزل‌ها جدست پیش عاقلان

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۵۹

مقصود زندگی و در کار بودن آن برای پاک نگه داشتن مرکز انسان کاری جدی‌ست که از دید کج و اشتباه ذهن بیهوده تلقی می‌شود. در حالیکه ناظر بودن و شاهد بودن بر هر گونه وضعیت و حالت ذهنی برای عاقلان کاملاً جدی و وسیله‌ای برای فضاگشایی و تسلیم شدن است.

شرط تعظیم است تا این نور خوش
گردد این بی دیدگان را سرمه کش

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴

ماندن و ساکن شدن در آخر زمان نتیجه فرود آمدن از دید اشتباه ذهن و تبدیل شدن به دید صحیح زندگی از طریق تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه و جدی گرفتن این کار است.

چون فرود آیی، از او گردی جدا
مبدلش گرداند از رحمت خدا

زین تواضع که فرود آیی، خدا
راست بینی، بخشد آن چشم تو را

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶۵ و ۳۵۶۶

ماندن و ساکن شدن در آخر زمان، جدی گرفتن کار روی خود در شناسایی همانیدگی‌ها و شناسایی جهل و محدودیت هشیاری جسمی است.

از حق ان الظن لا یغنی رسید
مرکب ظن بر فلک ها کی دوید؟

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۲

همانا اکثر مردمان جز از ظن و گمان پیروی نمی کنند. در حالی که ظن و گمان آدمی را مستغنی از حق و یقین نمی کند و خداوند به آنچه می کنید، داناست.
سوره یونس آیه ۳۶

ماندن و ساکن شدن در آخر زمان بازی شیران مصاف و جنگجویی است که با فضاگشایی و تسلیم، حرکت سازنده انجام می‌دهند. با ابزار ذهن اندازه گیری نمی‌کنند و هیچگونه ادعایی ندارند.

پس با صبر و پرهیز و شکر، با ماندن در این لحظه ابدی و جدا شدن از گذشته و آینده، تبدیل دید مقاومت و قضاوت به دید زندگی را جدی می‌گیرند.

— با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم فاطمه از گلپایگان



با سلام خدمت آقای شهبازی ودوستان گنج حضور
نکاتی چند از غزل ۸۲۳ بر نامه ۸۶۸

☀️ عمر بر او مید فردا می رود
غافلانه سوی غوغا می رود

هر لحظه که ما با اتفاق یکی می شویم و به صورت حضور ناظر عقب نمی کشیم تا از جنس اتفاق نشویم و خودمان را از اتفاقات باز شناسیم لحظه را از دست می دهیم و به خواب ذهن می رویم و در ذهن لحظه‌ی بعد و اتفاقش را تجسم می کنیم. به جای آنکه با زندگی زنده‌ی این لحظه یکی شویم خودمان را در دام اتفاق می اندازیم و قربانی آن می شویم و در دور باطل تفسیر اتفاق قبلی و بعدی می افتیم و چیزی که برایمان باقی می ماند سر و صدای ذهن شلوغمان است.

☀ صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق

تو مگر خود، مرد صوفی نیستی
هست را از نسیه خیزد نیستی

– مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۳۳–۱۳۴

روزگار خویش را امروز دان
بنگرش تا در چه سودا می رود

تنها چیزی که تو در اختیار داری این لحظه است و تو صاحب و مالک آن هستی و یا بهتر بگوییم تو خود این لحظه هستی و همه‌ی اتفاقات درون تو می‌افتد. از جنس اتفاق نشو؛ حضور ناظر بمان و بدون خوب و بد کردن اتفاق را نظاره کن؛ خودت را خرج اتفاقات نکن؛ عقب بکش تا با چرخش فکرهایت به گردش در نیایی.

☀ گه به کیسه، گه به کاسه عمر رفت
هر نفس از کیسه ما می‌رود

لحظه‌ای را صرف فکرها و خیالات همانیدگی‌ها کردی و لحظه‌ی بعدت را برای نگهداری و از دست ندادن و هر چه بیشتر به دست آوردن به دنبال آنها دوییدی و عملاً خودت را در دام انداختی و تو با اشتغال به همانیدگی‌ها و فکر و درد ناشی از آنها، لحظه‌ی زنده را از دست می‌دهی و در چرخش مسلسل وار فکرها می‌افتی و برای خودت هر لحظه دام درست می‌کنی!

☀ در زمانه صاحب دامی بود
همچو ما احمق که صید خود کند

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

☀️ مرگ یک یک می برد وز هیبتش
عاقلان را رنگ و سیما می رود

عاشقان هر لحظه خود را تسلیم زندگی می کنند و عقل جزوی را رها می کنند ولی انسان های من ذهنی آنقدر تسلیم شدن در برابر زندگی برایشان عجیب است و آن را تمرین نکرده اند که حتی از تسلیم شدن انسان های معنوی هم به وحشت می افتند. و فضاگشایی را مساوی با مرگ جسمی می دانند و حاضرند بمیرند، اما تسلیم این لحظه نشوند.

☀️ مرگ در ره ایستاده منتظر
خواجه بر عزم تماشا می رود

زندگی هر لحظه منتظر مردن ما به من ذهنی است، تا به ما حیات ابدی ببخشد ولی ما غافل از این لحظه‌ی
زنده، در فکرهایمان مشغول همانیدگی‌ها هستیم و با شتاب به سوی بیشتر کردن آنها می‌رویم.

☀️ از برای آن دل پر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

☀️ مرگ از خاطر به ما نزدیک تر
خاطر غافل کجاها می رود


این لحظه که زندگی است از فکرهای ما و از من ذهنی به ما نزدیک تر است، چون ما خود زندگی هستیم و فکرها آفریده ما هستند و افل و از بین رفتنی هستند. ولی ما زندگی و این لحظه و خودمان را رها کرده ایم و به فکرهایمان که آفریده های ما هستند چسبیده ایم.

☀️ تن میروور زانکه قربانی است تن
دل میروور دل به بالا می‌رود

این من ذهنی خودش یک اتفاق است و آفل و از بین رونده است. پس آنرا رها کن و به خود اصلی‌ات نگاه کن و به آن بپرداز چون از جنس خداست و به سوی او باز می‌گردد. پس قربانی افکار و اتفاقات نشو!

☀️ چرب و شیرین کم ده این مردار را
زان که تن پرورد رسوا می رود

پس تو اینقدر به من ذهنی پوسیده ات نچسب و آن را با خودت اشتباهی نگیر و با غذاهای بیرونی مثل گرفتن
تایید و توجه از بیرون و همانیدگی ها آن را تغذیه نکن. این من ذهنی آفل و از بین رونده است. تو به عنوان
هوشیاری و زندگی جاودان نباید به یک چیز توهمی اهمیت بدهی و از خودت غافل شوی که اصل هستی.

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را 
تا قوی گردد که آنجا می رود

تو به سوی اصلت باز خواهی گشت، تو از آن جنس هستی پس الان این موضوع را درک کن و خودت را در معرض خرد زندگی قرار بده تا جان اصلی ات پرورش یابد و قابلیت یکی شدن با اصلش را پیدا کند.

☀ حکمتت از شه صلاح الدین رسید
آنکه چون خورشید یکتا می‌رود

حکمت و خرد در این لحظه از خود زندگی به تو می‌رسد. فضا را باز کن، تا آن را درون خودت پیدا کنی. سکوت کن و به خرد درونت گوش بسپار. این خرد چون خورشید بی‌نهایت است و آرام آرام در تو بالا می‌آید این همان زندگی یکتای این لحظه است.

باسپاس فراوان
- فاطمه گلپایگان



خانم فریده از هلند



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲
برنامه ۸۷۰

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

یادمه چندین سال پیش برای گرفتن کاری جایی مراجعه کرده بودم. باورم نمیشد چقدر راحت و بدون کاغذ بازی و دردسرهای دیگه کار را گرفتم. رئیس بخش بهم گفت: خوب مبارکت باشه کار را گرفتی و تمام شده بدون. بقیه چیزها را فقط باید با رئیس بالاتر در میان بگذارم. خداحافظی کردم و رفتم، تو راه با خودم فکر می کردم این اولین باری بود که برای کار اقدام کردم و این قدر راحت و سریع کار تمام شد.. اما حس عجیبی در درونم داشتم..

هنوز نیم ساعت نگذشته بود که همان آقا بهم زنگ زد و گفت: متأسفانه از دادن این کار بهت منصرف شدیم. راستش خیلی تعجب نکردم چون در راه که بودم به خودم که خوب نگاه کردم دیدم، انگار زیاد هم به خودم اعتماد ندارم که این کار را واقعا بخواهم. و خلاصه خیلی فکرهای دیگری که به سراغم می‌آمد.

تا اینکه چند روز پیش وسیله‌ای خریده بودم برای منزل و از کسی خواسته بودم که بیاد و برام نصب‌اش کنه. بعد از قرار و مدار گذاشتن چند ساعت بعد زنگ زد و گفت که نمیتونه بیاد، من هم رفتم و اون وسیله را پس دادم. باز هم یک شک و دولی درونم دیدم.

هدفم از گفتن این دو مثال این بود که دلم می‌خواست این دو کار انجام بشه ولی انگار ته دلم صد در صد راضی نبودم. در واقع انرژی درون خودم بود که به بیرون انعکاس پیدا کرده بود و کارها بر اساس مرکز درون خودم بود که پیش نمی‌رفت.

در ابتدا ناراحت بودم ولی وقتی خوب نگاه کردم دیدم که نباید کسی را سرزنش کنم. انرژی درون خودم مانع از پیشرفت کارهام شده بود. پس اون کس که گردون را می‌چرخانه در درون خود من هست. که هم متحمل ضرر و زیان مادی شدم و هم وقت و انرژیم به هدر رفت. پس وقتی دست من ذهنی در کار باشه و اون بخواهد زندگی را بچرخانه البته که جز ضرر چیزی نخواهیم دید.

با درست کردن انرژی درونم، با موازی کردن خود با انرژی زندگیست که اجازه می‌دهیم تا او ما را هدایت و راهنمایی کند.

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۴۴ و ۱۴۳

چشمِ گریان بایدت، چون طفلِ خُرد
کم خور آن نان را، که نانِ آبِ تو بُرد

تن چو با برگ است روز و شب از آن
شاخِ جان در برگ ریزست و خزان

زندگی در مقابل انرژی که چند روز صرف یک همانیدگی می کردم، که از روی حس مقایسه و برتر در آمدن به فکر کردن به اون مشغول شده بودم، با این دو بیت، جوابم را داد. که کمتر نان مقایسه و تقلید و حس برتری طلبی را بخور.

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۴۵ و ۱۴۶

برگِ تنِ بی‌برگیِ جان است زود
این ببايد کاستن، آن را فرود

أقرضوا الله، قرض ده زین برگِ تن
تا بروید در عوض، در دل چمن

این برگ همانیدگی‌ها را کم کن، تا کی خداوند این همانیدگی‌های ما را باید پاک کنه. انرژی زنده را به خدا قرض بده، تا در عوض اون جان و چمن سبز زندگی در تو رشد کنه.

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۳۸

گریه ابرست و سوزِ آفتاب
اُسْتُنُ دنیا، همین دو رشته تاب

با تشکر فریده از هلند



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور
برنامه ۸۷۰
کمال طلبی چه بلاهایی سر ما می آورد؟
مولانا می فرماید:

علتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

درسته که با من ذهنی دردهای زیادی را انباشته کرده ایم ولی مرض کمال طلبی بسیار خطرناک است زیرا کمال طلبی جنبه های زیادی دارد. در این درس چراغی برایم روشن شد اینکه چرا من مدام حواسم به دیگران است در حالی که می دانم برای پیشرفت کردن در راه معنوی تمرکز باید روی خودم باشد؟

چون همان جنبه کمال طلبی می خواهد در دیگران عیب پیدا کند و مرض کمال طلبی ما را رها نمی کند. یکی از سختی های ما کمال طلبی است که به ما القا کرده کارها را باید به طور کامل انجام بدهی و گرنه اصلا انجام نده. لزومی ندارد کارها را کامل انجام بدهم ولی تمام سعی و تلاشمان را می کنیم. انسان به اندازه ای که سعی می کند باید انتظار داشته باشد. قبول اینکه من اشتباه نمی کنم چون کامل هستم و مقصر دیگران هستم و زیر بار مسئولیت نمی رود یک جنبه ی دیگر کمال طلبی است. چرا اطرافیان این همه خوبی می کنند و زحمت می کشند، ولی ما فقط عیب و ایرادها را می بینیم، این هم یک جنبه کمال طلبی است.

اینکه جبر تنبلان را داشته باشیم و سعی و تلاش در زمینه‌ی قانون جبران نداشته باشیم و بگوییم پیشرفت نمی‌کنم و ناامید شویم یا من با این همه کار روی خود چرا زود به حضور نمی‌رسم، هم جنبه کمال طلبی است. ما آنقدر گستاخی را به حد رساندیم که در برابر اتفاقات مقاومت و قضاوت می‌کنیم و این همان کمال طلبی است که من می‌دانم و خدا یا زندگی نمی‌داند.

اینکه فرزندان را نمی‌گذاریم جریان زندگی آنها را جلو ببرد و هر لحظه دخالت می‌کنیم و با من ذهنی هدایت آنها را به دست می‌گیریم و آرزوهای به دست نیامده خود را می‌خواهیم از طریق فرزندان به آنها برسیم، کمال طلبی است.

چرا خروج از منزل ذهن به فضای یکتایی سخت شده؟
اگر در جامعهای رفاه کم و سختی زیاد است، من ذهنی در آنجا زیاد است.
تقلید از جمع یکی دیگر از موانع خروج از منزل ذهن است.
زندگی را بر اساس باورهای پوسیده بنانه‌ها و بدون هیچ دانش معنوی یک سری عادت‌ها را انجام دادن مانع
از خروج ما از من ذهنی می‌شود.
مولانا می‌فرماید: این‌ها قفل‌هایی هستند که ما بر در خروج زده‌ایم و کلید آن فضاگشایی است.

بی کلید این در گشادن راه نیست
بی طلب نان سنت الله نیست

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

چقدر با این حس کمال طلبی به فرزندم فشار آوردم راهی که من دوست داشتم برود و موفق نمی شد باز من اصرار می کردم.

خدا را شکر می کنم با برنامه گنج حضور فهمیدم که این راه به صلاح فرزندم نیست با اینکه سعی و تلاش فرزندم را می دیدم، رها کردم، دست از پا فشاری برداشتم. و راه های دیگری برای ایشان باز شد. در هر کاری سعی و تلاش می کنم ولی اصرار ندارم چون زندگی می داند و من نمی دانم.

ای کاش قوم من می دانست (حدیث)
ای کاش انسان ها به مولانا وصل می شدند تا اصل انسانیت را در خود می دیدند.
راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان
افسانه. اصفهان



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر پدر معنوی عزیز و همه بزرگواران
خلاصه‌ای از غزل شماره ۲۰۲۸ از بیانات پدر بزرگوار

گرچه بسی نشستم در نار تا به گردن
اکنون در آبِ وصلم با یار تا به گردن

اگر در افسانه من ذهنی زندگی می‌کنیم و با تدبیر و حيله من ذهنی می‌اندیشیم، تصور نکنیم به خاطر درد و سختی که کشیدیم یا عبادت‌هایی که کردیم به خدا وصل شده و به او زنده شده‌ایم، هرگز این‌طور نیست. بلکه بادام پوک کاشته‌ایم و کار بی‌مزد انجام داده‌ایم.

گفتم که: تا به گردن در لطفهاات غرقم
قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

اگر اوضاع بیرونی زندگی ما خوب هست و خوشی از همانیدگی‌ها می‌گیریم، مثلاً به خاطر موفقیت فرزندان، همسر عالی، خانه بزرگ و سایر امکانات خوشحالیم، این خوشحالی با شادی بی‌سبب که از طریق فضاگشایی از مرکز عدم می‌آید و بدون دلیل هر لحظه شادیم یا حالمان خوب هست بسیار فرق دارد و این خوشی‌های زودگذرِ ذهنی نشانه غرق بودن در الطاف الهی نیست.

گفتا که: سر قدم کن، تا قعر عشق می‌رو
زیرا که راست ناید این کار تا به گردن

پس باید عقل من ذهنی را کنار گذاشت و فقط به حرف خدا گوش داد و با باز کردن فضای درون تا بی‌نهایت به
عمق عشق دست یافت. چون عقل من ذهنی و راهی که ذهن نشان می‌دهد ما را به ناکجاآباد می‌کشاند.

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
کاین مملکت از مَلْکُ الموت رهاند

—غزلیات شمس، غزل ۶۵۲

فقط با ستیزه و مقاومت نکردن در برابر اتفاقات این لحظه و تسلیم بودن در برابر قضا می توان از دست ملک الموت نجات یافت. چون هشیاری همیشه جاودانه می شود و مرگی در آن راه ندارد.

گفتم: سر من ای جان نعلینِ توست لیکن
قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن

ترک جلدی کن کزین ناواقفی
لب ببند، الله أعلم بالخفی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳-

ما در حالی که به عقل جزوی خود چسبیده‌ایم به خدا می‌گوییم که سر را زیر پایت گذاشته‌ایم، یعنی با عقل تو کار می‌کنیم و از همانیدگی‌ها رسته‌ایم، یعنی معنویت ما کامل شده و کار ما درست هست. اما این یک گستاخی است و باید از این گستاخی دست کشید و ذهن خود را خاموش کرد. زیرا آنچه خداوند به آن واقف است ما از آن آگاه نیستیم. فقط اوست که از نهان و آشکار ما آگاه است و او می‌داند ما کی از بند این همانیدگی‌ها آزاد می‌شویم.

بند گوش او شده هم هوش او
هوش با حق دار ای مدهوش او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۳

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش
زان وسیلت بحر دور اندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

گفتا: تو کم ز خاری کز انتظار گلها
در خاک بود نه مه، آن خار تا به گردن؟

هوش من ذهنی که هشیاری جسمی است همیشه پنبه گوش عدم ما می شود و اجازه نمی دهد پیام خدا را بشنویم. بنابراین نباید مست و مدهوش چیزهای این جهانی باشیم، بلکه چون به عنوان زندگی مدهوش خدا هستیم باید مانند خار که نه ماه در خاک ماند تا تبدیل به گل شد، ما هم با صبر و فضاگشایی در هر لحظه فضای درون را باز کنیم تا به بی نهایت او زنده شویم. این کار نیاز به عوامل بیرونی که ذهن نشان می دهد ندارد. زیرا هر چیز را ذهن کنترل کند خدا با همان ابزار یا وسیله ما را از درگاه خود دور می اندازد.

چون که قسام اوست، کفر آمد گله
صبر باید، صبر مفتاح الصلّه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

در این مسیر تبدیل شدن از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، باید صبر کرد و گله هم نکنیم، «چرا نمی‌رسیم؟» و حتی در مورد زندگی مادی خود هم از خدا گله و شکایت نداشته باشیم. چون قسام خداست و گله کردن ما را بیشتر از فضای یکتایی دور می‌کند. همچنین صبر کلید بخشایش و لطف ایزدی است. اگر مطمئن نیستی این آیه را بخوان.

جز شکیبایان آن را نیابند
سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۰

و یا پیامبر فرمودند: هر کس صبر در نهاد نداشته باشد، ایمان ندارد.

گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

همچنین به یاد داشته باشیم با فضاگشایی باید صبر کرد نه با تحت فشار قرار گرفتن که این به نوع خود تحمل کردن است. تحمل همراه با بی‌قراری است و نتیجه خوبی هم ندارد ولی صبر کردن طبق قانون مزرعه به ثمر خواهد نشست.

گفتم که: خار چه بود؟ کز بهر گلستان
در خون چو گل نشستم بسیار تا به گردن

خون دل خوردن یا درد من ذهنی کشیدن را معیار خوشبختی و زنده شدن به خدا ندانیم. این که با عقل من ذهنی برای خود مسئله و مانع در زندگی ایجاد کنیم و درد بکشیم و از طرفی ادعا کنیم این خارها در مقابل گلستان وصال خدا چیزی نیست و با این دردها می‌توانیم به خدا زنده شویم، این درست نیست. چون درد عشق کشیدن با درد من ذهنی که مسئله ساز هست کاملاً متفاوت هست. درد عشق درد هشیارانه کشیدن همراه با صبر و تسلیم است.

گفتا: به عشق رستی از عالم گشاکش
کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

اگر ما زیر نفوذ همانیدگی‌ها هستیم و فکرهای همانیده ما را مرتب به سوهای مختلف می‌کشاند و خرافه‌پرست و باورپرست شده‌ایم و آن وقت ادعا می‌کنیم کار معنوی زیادی انجام می‌دهیم این یک بیگاری است. این عشق واقعی نیست. چون عشق زمانی حاصل می‌شود که از دید همانیدگی‌ها نبینیم و آن‌ها را در مرکز خود قرار ندهیم.

دیده تن دایماً تن بین بود
دیده جان، جانِ پر فن بین بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیده کو نبود ز وصلش در فره
آن چنان دیده سپید و کور، به

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۰

زیرا دیدن از طریق همانیدگی‌ها یعنی دیده جسمی داشتن و فقط جسم‌ها را دیدن و بر حسب آن‌ها فکر کردن. اما خدا جسم نیست که آن را با این دیده جسم‌بین بخواهیم ببینیم، بلکه باید دید نظر یا دید عدم‌بین داشته باشیم که از طریق فضاگشایی به دست می‌آید و پر از فن و راه‌حل برای امور زندگی است. و دید و بینشی که از جنس عدم نباشد و از طریق وصال با خدا نور نگیرد تا فکر و عمل کند، پس بهتر است کور باشد.

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی حاصل مکن
اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱

پس غیر از عشق خدا که با صبر و تسلیم حاصل می شود چیز دیگری را در مرکزمان نگذاریم و با عقل من ذهنی تدبیر نکنیم که بی ثمر و مخرب هست. مداوم در ذهن ساکن نشویم که از فکری به فکر دیگر بپریم، بلکه فکرهای همانیده را لا کنیم و از جنس هشیاری جسمی نشویم.

رستی ز عالم اّمّا از خویشتن نرستی
عارست هستی تو، وین عار تا به گردن

ما با تصورات ذهنی خود ممکن است فکر کنیم که از همانیدگی‌ها آزاد شدیم و دل از چیزهای فانی زیادی کنده باشیم، ولی هنوز از منیت خود رها نشده باشیم. این هستی ما مایه ننگ و عار است. چون خدا در درون ما حیّ و حاضر است و می‌توانیم از خرد و برکات او استفاده کنیم. پس بسیار ننگ است، اگر قدرت تشخیص و تمییز نداشته باشیم و به عقل من ذهنی خود اتکا کنیم.

عیار وار کم نه تو دام و حيله کم کن
در دام خویش ماند عیار تا به گردن

دامیست دام دنیا کز وی شهان و شیران
ماندند چون سگ اندر مردار تا به گردن

با عقل من ذهنی فکر و عمل کردن سبب می شود مانند عیاران، همان دزدانی که برای کمک به فقرا مکر و حيله می کردند و در دام خود گرفتار می شدند، ما هم بیشتر در دام ذهن خود گرفتار شویم. زیرا این مکر من ذهنی در نظر ما زیبا جلوه می کند، در حالی که دام بزرگی است که حتی شاهان و شیران، انسانهایی که به ظاهر از همانیدگی های خود رسته اند و معنوی نما بوده اند هم نتوانستند از این مردار دنیا تغذیه نکنند و گرفتار دنیا نشوند.

در نتیجه ما باید روی خود تمرکز کنیم و این دام‌های دنیا را دست کم نگیریم و انسان‌هایی چون مولانای جان را قرین خود قرار دهیم تا بتوانیم کاملاً از همانیدگی‌ها و دام دنیا به عنایت و جذبه خداوند و حکم کن فکانش آزاد شویم.

با احترام و تشکر از همه عزیزان.
مهردخت از چالوس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

